31

Dībācha-i-Dīwān-i-Ālī

(stylistic)

31

دیباچہ دیوان عالی

Lucknow,
12.XI.24
W.I.

بسم الله الرحمن الرحیم

عیارافزای نقد سخن اکسیریست که چون بر فلزات معدن لفظ طرح شود زر خالص از
سبیکهٔ غیرت زگباخته برآید و آب و رنگ بخش جوهر نطق خورشیدیست که هر گاه
بر کان معنی تابد لعل و یاقوت را از رشک خون در جگر نماید یعنی ستایش یگانهٔ
تعالی و تقدس که همه هستی و هستی همه اوست و او یکیست و هر یکی او نیست غلط نکنم
یست راهست و نیست هر دو یکیست فاعلم انه لا اله الا الله لا ضد له و لا ند له
سبحان الله زهی دریای وجوب که از حقیقتش چون موج لب کشودن محالست
و زبان مانند ماهی از بیان ماهیتش لال حباب ممکن که بتلاطم قدرت قطرات
نقطه اش افزود چه پرده از روی کار تواند برداشت که تا چشم گشود پرده پیش بود
فی الحقیقه غواصان لجهٔ فکر و شناوران بحر دانش را که صدف وار در جستجوی
گوهر گرانمایهٔ معرفت همه تن گوش شده و از گفتگوی آن بسم اما آب در یک [illegible] شناید

2

که هر دو اسر تسلی را زینت بخشند آری گلو بند زبان گشای لآلی اوصاف ازتست که

هر مکیب از جوهریان بازار ادراک بقدر رسائی رشتهٔ حیرت در سلک نظم

می کشند لهذا در خبر آمده لاتفکروا فی ذات الله بل تفکروا فی آلاء

الله الله این چه جوش بهار بیرنگی است که سحاب عقل جنون بار است

و قطرهٔ جنون عقل کار متمولان گنجینهٔ عرفان بازار نقدی که از کیسهٔ او فات

صرف انفاق قوای مدرکه نمایند چندان بهره از خزاین فیوض نا متناهی

میبرند که محاسبان اندیشه از جمع آن عاجز آیند مثل الذین ینفقون اموالهم

فی سبیل الله بر بمعنی ایمای خفی دارد جایی که دانه خرمن بر دوش و قطره

دریا در آغوش جلوه گر آید چه قلم و کدام رقم از عهدهٔ مفرد و من برآید

لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا از خنصر بیان تا بنصر

همه انگشت حیرت گزان و با ابروی ناخن اشاره کن و ان تعدوا نعمت الله

لا تحصوها و از مثلث قوی تا معشر حواس تمام قوی ضعیفان بانداز

شبکه بساز که و ما قدروا الله حق قدره آری طایر فهم که نوای و ما خلقت

الجن و الانس الا لیعبدون از فضای قدسی شنیده اگر بالقوه پر و بال

جد و جهد را اگرچه بقدم عقل اگر گردد با قصی الغایت بپرواند پر و از بر رسته از
قفس جهات بیرون نرفته بدام صفات افتد و ذره وهم که شعاع گشته
کنزا مخفیا در هوای تیزه دیده چون بمنتها وصول اوج گیرد با آفتاب تحقیق
نرسیده از تموج شیونات سراسیمه گردد و کیف لا مطلق هرگاه مقید میشود
معروف کجاست و چون مقید مطلق گردد عارف گو تا سخن دریافت است
سخن دریافت است انجا که کمال علم جهل میشود کمال جهل علم باشد از میان که
الانسان بوصف انه کان ظلوما جهولا موصوف است و معرفت ذات
معرفت ذات با ما نشت معرفت چه بر تقدیر تسلیم که خیال همه جا رسد و جائی که
نبایستی رسیدن چه رسد مبهت انجا که ثبوت نفی و نفی است ثبوت مبهوت است
بود عاقل و عاقل مبهوت مطلب نسنجد و سخن بمطلب برسد حاصل که سکوت است
حرف و حرف است سکوت آخر ازین چه باشد که صرفی مانند موالید و عناصر
عمری در ثلاثی و رباعی صرف نمود هیچ نگفت که مجرد چه بود و مزید چه افزود
ماضی و آتی را فرقی نداشته و حال انکه بر هیچ یک علم نداشته حاضر و غایب
حاضر کرده لیک نداند که حاضر کیست و غایب کدام و واحد و جمعی ابر عتنا نموده

پشه نیزه باریک شدن
از جمیع نقصان

3

اما نفهمید که جمع ناقص است واحد تمام مصدر را افعال گوید و مصدر افعال نگوید
اگر حرفی معلومش میشد هیچ فعل مجهول نمی ماند اگر وحدت را می فهمید مع الغیر
نمیخواند ظرف کنجای نفی مکان و زمان نگاه است و قدرت شناخت تا الله اکبر است
نحوی از مبتدا خبری ندارد این است که بی وجه تخصیص نکره می آرد اضمار قبل از
ذکر را ممنوع شمرده و در هر نفس از دو هو گفتن دو الزام خورده بیت مظهر و مضمر
اگر یار خدا امید اند لیس بدانند که هست خدا امید اند لا اله الا الله بچه نخوان استثنای
منقطع متصل میگوید و از کدام جنس فصلی قرار داده که تغایر و تباین میجوید
اگرچه نحوی بجانب حق نیست اما حق بجانب اوست از من ازل تا الی ابد
حرف نتوانی زد و از سخن ما خلا و ما عدا مسود نتوان برد نقطه
و جزوی ناطق گردیده حقیقی و اضافی را هیچ دلالت نفهمیده استحاله بلا
تصور را خبری در دانسته ولی نظر است که تصورش تصدیق را شاید بار از
ایجاب و سلبی ننموده که قضیه بعکس و نقیض منتج مقصود آید حکم را در
از ترکیب هیولی فکر و صورت خیال صورت نوعیه حاضر نشد
که در ابعاد ثلثه جهات سته و مقولات عشره سرگردان دور و تابند

...صل ... شنیده ... در ریاض ریاضی کمال دایره در برکت بسیطی ...

و شاخ خطی یست که در سنبلستان سر ... کوی و نرگس زار ... اطراف آن زده

جهل و بر مرده نقصان نشود آن ... در حقه بازی لطون دماغ مهره چند

از هر جا نمود که حل محال است کس ندانست از که و این یک از ریسمان باز

رشته فکر خطی چند در هم کشید که این اشکال کس نرسید برای چه طبیب در بیان

حالت ثانیه و ارواح ثلاثه و اخلاط اربعه و حواس خمسه و سته ضروریه

صفرا بلغم سودا خون

امور سبعه و عظام ثمانیه و امزجه تسعه و ادله عشره قانونی حاوی بر تعداد

اعراض و ذخیره از اسباب و علامات اعراض تشریح نمود اما موجزی که

در ... اسباب مخارجات کفایت کند و خلاصه که در علاج شد حیرت حاصل بخشد

از مرجع ضمیر وادا امر قضیت فهو یشفین نفرمود مصور خیال بمنشاء حکمت بالغه

و هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء چگونه پی برد که چون عصب اجوف

از عرفان تهیت و مولده اندیشه از مبدا صنعت کامله ثم خلقنا النطفة علقة

رباط سخن را چه ربط دهد که در غشا جهل مختفی است حاشا که بقوه کج فهمی نابینه

...دمنی علاج شود یا حول دیده باطن بنظاره خلاف جهات زایل گسترد

قول

بعضی احوال

امزجه تسعه
حار بارد رطب یابس
حار رطب حار یابس
بارد رطب بارد یابس
معتدل ۱۲

عظام ثمانیه
استخوان سر استخوان گردن
استخوان سینه استخوان پشت
استخوان دست را استخوان
دست چپ استخوان پای راست
استخوان پای چپ ۱۲

قوة حیوانی بهوای تعدیل مزاج خواهش هرچند در شوارع شرایین نسیمی از مهب

حقیقت قل الروح من امر ربی بمشام هوشش متنشق نشد و روح طبیعی

بمبنای نامیه ذاتش حتی آنکه در کوچه بند آورده دوید سر رشته بستر و نحن اقرب

من حبل الورید بدست نیامد کسی چه کند ان اهل ادراک صدر و نبض مطلب

ملتوی نقصان فهم مورث تفرق اتصال و قصور عقل سوء المزاج مستوی رباعی

ای مرد طبیب از چه رو سید روی ، از گرمی دل گفتی و خود دل سردی ، آری همه را ز قید

علت برون ، از علت قید کر برای مردی ، ایضا ای مرد طبیب عا بید اکن ،

سقمی که بود عین شفا پیدا کن ، تا چند دوای درد گویی این است ، بیدرد برو

درد دوا پیدا کن ، شاعر که رایض میدان سخن است پیوسته توسن خیال را

نعل رباعی بسته عنان از مصرعین مثنوی گرفته بیت خانه زین ساخته

ردیف قافیه نشسته ، از دامن عین غزل و دایره قاف قصیده حلقه ها

رکاب قرار داده ، مصراع را فتراک صید مضمون کرده ، در سر و بحر معنی و لفظ

جولان مینماید ، بر رمز معنی سنجیده ترجیع بند الیه یرجعون بر نخورد ، و چندانکه

بر مسدس جهات و مخمس اوقات گردید فردی را که استعاره جمیع موجودا

روح حیوانی
بخاریست که از قلب بر خیزد و در شرایین که رگهای او بسته میرود

روح طبیعی
بخاریست که از ... متصاعد میشود

وجود از شبیه و تجنیس منزه بمساحت فاعلات فاعلات رأ نخیده

و فعّال لما یرید و الفهمیده اگر ترکیب بدنش از غذیت فکر به تحلیل رود

و بقدر دانش در انتقاد مطلب تر همین بیرون نشود معمای انّ اللّٰه

علی کل شیء محیط نکشاید منجم ثابت هوش را که ستاره فکرش در فلک

بلند حیانی طی بروج تحقیق و قطع منازل تدقیق مینماید و هر ساعت ساعت

سعد و نحس از تثلیث و تربیع و مقابله و مقارنه استقبال

می آزماید همیشه دماغش از نشر منتعش بنقوش خیالی کره درش و بسته

و لش از سینه مصور بصور تصور اصطرلاب در بغل نیافت که ارتفاع

آفتاب معرفت درجه درجه است در جدول الیصالات رقمی بود

که نور ماه آفرینش از کدام خورشید مقتبس است یا پرتو آینه نور السموات

و الارض تقویم خاطرش را از خطوط شعاعی جدول کشد در وقت ادای

صفری نگذاشت که شب ظلمت عدم و روز تجلی وجود را به اندازه

نشود نکته لا و اللیل سابق النهار دیده بصیرتش را خیره سازد

از سواد دیباچه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم باشد دانا

که قادر

کرم مبارزنه وهو معکم اینما کنتم چه اثریست اگر قدرتست آیت انکم هو الاول
والآخر والظاهر والباطن بهم رسید شناسید که لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار
کدام نظریست کواکب و شمس خمسه متحیره زیج حیرانی و نقطه سویدای دلش چون
مرکز پرکار پای بند سرگردانی جسم خاکی آفتاب فکرت منکسف جهل ساخته و سحاب العجایع
عالم سفلی ماه فطرت را در محاق نادانی انداخته استغفر الله میگویم اجرام سوره
علوی و جواهر مجرده نیز بی بهره از ادراک کنه وحدت اند و بیخبر از راز مخفی کنبد تشت
جز این ندانند که همه را سر بر آستان تقدیر است و گردن در ربقه تسخیر والشمس والقمر
والنجوم مسخرات بامره بیت پیداست که راز مدعا پنهان ماند پیر فهم زد آما
نو بادان ماند رنگ از دل من حقیقت آئینه برد بنمود به بکریهی و فیجه حیران ماند
درین ضمن طلوع صبح صادق سخن افق خاطر را شرقستان بیاخته که هر نقطه ستاره
و هر دایره خورشیدی باشد در اراءة طریق فوز بمقصود و هدایت سبیل وصول
و هو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها العظمة لله عالم ایجاد عجب نگارستانی است
که هر نقشی بر ربانیت لامع بر وجود مبدع و هر مصنوعی حجتی است ساطع
بر ثبوت صانع چه تغیر مستلزم حدوث مثبت امکان و امکان موجد واجب

دعطلان سابقه مسبوق و تقدم قدما دلیل وحدت او جل شانه و عظم برهانه

فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد معبودی که از الف افق اعلی

تا یای تحت الثری همه مفردات و مرکبات را خط بندگی داده حرفی

در وحدت او ندارند دوایر افلاک را از بس سجده پرستش مهر و ماه

نقش جبین سودگی است که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود طبقات

زمین را در کمال خاکساری و افتادگی از بحار و انهار آب دیده جاری

که تجری من الاذقان یبکون خالقی که کل کاینات از اظهار قدرت او

در عبادت اند و جمیع مخلوقات بر کمالش صنعت او در شهادت رباعی

در بندگی حق که بود واجب عام تا دیدکه موالید ثلاث اند مدام

حیوان برکوع و شجر آمد بقیام در سجده حجر شد این نماز یست تمام

آفریدگاری که زرع الساعة قدرتش از دانه نقطه کن درخت امکان را

برومند هستی ساخته شاخ و برگ کاینات و گل و بار مخلوقات رویانید

گلی نیست که از ان نکهت ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون بشام احساس

نرسد ءانتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشئون

[illegible] بر چینی

زان گل خود روست بیانی هر برگ زبانی شد و هر غنچه دهانی

کریمی که شیوع نعمتش نوبت از مشرق وجود تا مغرب عدم تابیده سطر کریمه

اذکروا نعمة الله علیکم میل سرمهٔ بصیرت آ رحیمی که عموم رحمتش روح تحیت

در جسم هر ذی حیات دمیده فحوای وسعت رحمتی کل شیء صیقل آینه

صفای فکرت سبزی چمن بخت آنراست که طوطی مقال را بشکر

شیرین سخن بنوازد و سیما بازای این نعمت عظمی و مرحمت کبری که بنور

ظهور خاتم الانبیا شفیع روز جزا بدر الدجی شمس الضحی مالک رقاب الورا

حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم جهانرا منور گردانید تا تیره روزان

فتیا فی ظلمت و ضلال و گمراهان وادی حیران و وبال را آن چراغ

عالم افروز که فروغ معنی سراجا منیرا لمعه از اشعه ضیای اوست و

پرتو مضمون ما ارسلناک الا رحمة للعالمین شعاعی از لمعات سنای او

بصراط المستقیم هدایت و مقصد الاقصای عنایت

رسانید شهنشاهی که اقلیم هدایت را بختام رسالت و سلسله محبوب

طغرای غرای وما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین منشور

عالم پناهی که افسر یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و سریر لولاک

لما خلقت الافلاک مخصوص ذات عالی درجاتش گشته لوای کنت نبیا

و آدم بین الماء والطین در ساحت عالم افراخت رباعی جز حق همه کسی آگه ز کمالش نبود

واقف ز مراتب جلالش نبود با ذات مبارکش نشد سایه رفیق تا شبهه

و مثالش نبود و نیز شکر این عطیه سنیه بر کافه بریه لازم و واجب است

که بعد از و مشفقان دین مبین و مستدعیان شرع متین یعنی خلفای راشدین

رضی الله عنهم بالیقین بنحوی آمر و ناهی شدند که از سعی ایشان راه جویندگان رشید

و منهج صواب بجاده ارتیاب غلط نگردید و وصف آن ائمه که با ایمان برابر است

در قران مجید منصوص است و مدح ذات عدیم المثال ایشان بعبارات

لطیف و اشارات لطیف مخصوص قطعه بود رسول خدا آینه حق نما

مهر نبوت فروغ نور فروزان او ز انکه در آینه کی رو بنماید درست

گر نه [illegible]ش بود سکه نگهبان او رخش قلم تیز گام کرده بمیدان نعت باز

به حجم [illegible] یاران او اول آن چار تن حضرت صدیق بود تا ز صدا [illegible] ثنای او

اول [illegible]

7

ای آنکه گرفته نبی رسول است ز راه یقین تابع فرمان او اول شیخین

اوست ثانی اثنین او آمده مذکور غار رفعت و شان او حضرت فاروق

داشت هم حسب و هم نسب پشت و پناه جهان حلم فراوان او صاحب جود و سخا

فاعل فعل عطا تخم ستم بر فکند عدل نمایان او از همه مردم بر و داد چو اجماع او

از پس او آمدند جمله با ذعان او چشم و چراغ دگر صاحب نورین بود بر همه

کس روشن است رتبه عرفان او گر چه صفتهای او جمله بود بی حساب شرم نکوتر

بود پیش محبان او ساخت نبی را علی سرور و مولای خلق هر که نداند چنین

وای بر ایمان او ساقی کوثر علی است شافع محشر علی است نفس نبی علی است

من ز غلامان او از ترتیب مقدم آیه وافی هدایه واتوا البیوت

من ابوابها و تالی کلام معجز نظام انا مدینة العلم و علی بابها که تعمیه کلمه علی

اعلمنا ست جز این نتیجه که در آمدن بسعادت اسلام و وصول بشرف قبول

رسول علیه الصلوة والسلام بدون ولای علی و حصول رضای آن وصی

نبی که نص انما ولیکم الله بولایتش ناطق است و ...

فعلی مولاه بر وصایتش گواه صادق حاصل نشود که ...

[illegible]

اینکه خاتمهٔ هدایت بفاتحهٔ امامت ملحق شود یعنی حضرت امام مهدی آخر الزمان

از نسل تقدس اصلش ظهور نموده هادی خلق جهان گردد غالباً فرخنده

طلوع آن خورشید جهان افروز نزدیک است زیرا که مخبران صادق

منبیان از غیب ناطق آگهی بخشیده اند ازین معنی که شروع این مقدمه

معظمه در ساعتی است که وقوع ساعت قریب باشد اکنون کدام علامت

برای قیام قیامت لایح تر ازین تواند بود که رسم مروت از جهان

مرتفع شده و شیوهٔ فتوت در ابنای زمان منتفی شمیمهٔ وفا مفقود و دود

جفا موجود طریقهٔ عدل بزایل و رویهٔ ظلم حاصل کرم کلی و مهر گیاهی ابد از

تابش سپهری آبرو باختهٔ چند سوخت و منعدم گردید و از جور و بخل جادو

از بارش غمام تیره درونی چند چون بقلة الحمقا همه جا روئید و بدلناهم

جنتین ذواتی اکل خمط و اثل و شیء من سدر قلیل مزرع امید از نکبای نکبت

این کج طبعان کواد غیر ذی زرع و چمن آرزو از دبور ادبار این سموم بادکرم

مصداق ولا یخرج الا نکدا بیت چون آب بهر جا برگ و ریشه دویدیم

یک [illegible] که [illegible] چند درین باغ ندیدیم اعاذنا بالله طرفه روزگاریست

هنوز

وغیره بر موضع ناهنجاری نوع انسان را صفات مستکرهه عام شده

و جنس بشر را خصال مستهجنه تمام مشترک کس نداندست که هوا بجه

کیفیت منافی متکیف شده و باهای معنوی مزاج صغیر و کبیر را فرا گرفته

روح آدمیت را از جسم این مردهدلان فانی ساخته هیچ معلوم نشد

که عقدهٔ ذنب کدام کوکب را منحوس کرده که طالع وضیع و شریف را

شامل شده نظر سعد از چشم این سها منشان انداخته همه چون سایهٔ

آدم تا رو بطرف ایشان کرده رو گردانیده اند همه چون خشم تهی

با سنجی شنیده اند باز گو کرده بیت این که می بینی خلاف آدم اند

نیستند آدم غلاف آدم اند آتش شرارت در سنگ دل نهان داشته

و آهن عداوت زر اندود وعدهٔ احسان بادام زبان را شکر

شیرینی ادای سنجیده که نقل مجلس الفت همین کافیست اما جلادی که

تلخی ناکامی را از کام شور بختان برده هر گز بذوق شوقی نرسیده

پسته لب را به نمک تبسم آلوده که مزه شراب صحبت این لبس

ملاحتی که اشاعت حسرت را از ذائقه دردنوشان چکیده آرزو

بیرون کند هیچگاه بجا نشیند بیگانه مطلبی آشنا نکردید همه در شکست [درست] خود تقویه [حلیت را]

که آید بسد سکندر است همه در گسستن محکم مگر رشته طول امل را که بی عمر خضر است　بیمان

قطعه　درین عهد آب و رنگی نیست گلزار محبت را گلی نشکفت اینجا جز

شکست رنگ پیمانی بباغ آشنائی نونهال چند می بینم که دارند رنگ ظاهری

لی بوی پنهانی عجب غش طبیعتان دوستی دشمن درین عصر اند که نقد دوستی

گم کرده اند از بیم احسانی وفای سست میریزد ز دل چون رنگ از شیشه　شیشه ساعت

جواب سخت میبارد ز لب چون سنگ بارانی یکی خود را ملک خوی

نماید لیک گر بینی ز تزویر و دغا و حیله و مکر است شیطانی یکی جلسه نشین

گوشه گیر و عارف است اما بود همچون کمان کج خلقی و درد سخت نادانی یکی خود را

درست و راست بنماید چو تیر اما زبانش میکند در دل شکافی کار پیکانی بجا است

طبع بلندی که از چاه سار پست فطرتی احتراز نموده در طریق دستگیری از پا

فتادگان بی کامی کامی گذارد و کرامت ازین دست دلی که در افواج

وا فتاده بحال آشنا و بیگانه بدست زبان خویش معاف ندارد تمامی خست

ارجمند منت جز این که نسیم نفس احسان صبای مشرق آفتاب فیض شبها تا هردم

بالهام ری

بخته گرها از کار تنگدلی بگشاید و بیکی همت بلند مصروف آنکه هلال ناخن تدبیر مصقل

آیینهٔ ضمیر صاحب جوهران دید بر شاهد مقصود طلب کرده تا هر نفس غبار کدورت

از مرآت خاطر تیره روزی زداید همین سویدای دل سپند آتش بیقراری باشد

که مبادا گرم اختلاطی از سرد مهری روزگار چشم زخمی بیند و پیوسته عرق حمیت

از نرم دلی مومیائی پاشنه شود که دل درست آشنائی بزنگ شکستگی گردد

رباعی یاران زمانه همچو دندان باشند یکچند بهم رفیق چسبان باشند

بروند چو فیض عمری از پهلوی هم خندان خندان ز هم گریزان باشند لاجرم

این ذره از هیچ بسیار کمتر چون نقطهٔ موهوم از دایرهٔ صحبت گریخته‌ام زهر

معاشرت ابنای روزگار را تریاق عزلت و بازهر وحدت علاج نموده

همچو معنی آدمیت و مفهوم اهلیت از ایشان دور میباشد بیت بسکه از ...

مردم عکس مطلب دیده ام میرمم از آب و از آئینه پنهان میشوم ناچار

اوراق لیل و نهار را بخواندن و نوشتن در نوشته گاهی بکشیدن مداد

بر بیاض روزی بشب می آرد و گاهی از روشن کردن سواد شب

بروز میرساند بالجمله بهره از لفظ و معنی که بمرور دهور ... و دین

تمام قصور برنورده بتعلیم سپرده بمناسبت خطاب نعمت خان که بعنایت خدیو جهان

محی الدین والایمان زیب افزای اورنگ و دیهیم کشورکشای هفت اقلیم قطعه

مالک الملک جهان صاحب قران روزگار شاه عالمگیر غازی بادشاه

دین پناه دست قدرت زر آستین او برآورده خدا ورنه شاهان را کجا این قدرت و

این دستگاه در ازای آنکه شد بر جبهه سیمای سجود فضل حق گرد آستانش را

سلاطین سجده گاه کس چه گوید در مدیح او نبی فرموده است بادشاه عادل آمد

بر زمین ظل الله مخاطب بآن است این مجموعه نظم و نثر را خوان نعمت نام کرده

توقع از لذت شناسان مایده معنی آنکه چون نمک سخن را [illegible] بگذارند

ذایقه با چشکان برگ عناب کوهستان سنگدلی بدخل هیمزه لب بوالفضولی

کشایند بلکه هرجا جوش شیرین ادائی کام نکته سنجی را کرم چاشنی گیری حلاوت

گفتار سازد ظرف گوش را لبریز قند مکرر نمایند و چشم از سیر چشمان تتبع

و زله بندان بنده استقرا آنکه بنظر تامل دریابند که هیچ دایره حرفی کاسه

نشده و اصلا نقطه بر لفظ نا نخواه نان گدائی نگشته سر جوش [illegible]

نسخه [illegible] این خوان آراسته [illegible] کیفیت [illegible]

ومهمان باده

10

و مستان بادهٔ معنی اگر از سیخ مصراع کباب پخته گوی ماحضر سازند بهر مطلع
و چمن مطلع نشهٔ خردمندی دو بالا گردد باغبان چمن خیال میوهٔ این خوان را
از ریاض قدرت سخن آفرینی چیده که رنگ آمیزی گلهای معنی و تلون ریاحین
الفاظش نقش جبین لالهٔ الحمرة للخجل است و سجع نگین نرگس الصفرة للوجل
بنام ایزد گلشنی است که از شاخ و برگ انشا و خیزش نونهالان سخن بوصف
اصلها ثابت و فرعها فی السماء موصوف اند و سطور ابدارش از
حلاوت نکتهٔ شیرین بوسمت فیها انهار من عسل مصفی موسوم اند و فصاحت و بلاغت
همپا شده رنگ و بو از گلهای دوایر حروفش بهم آمیخته حقیقت و مجاز چون
ثمر و شکوفه در خیابان سطورش بر یکدیگر بیخته تا هیهات چه میگویم شبهه
چند نیست از حرف کمتر کی شاید که در جیب لآلی آبدار سخنوران جواهر گفتار
قدری داشته باشد و صدف عبارات خالی از گوهر چگونه باشد که پیش درر
شاهوار اشعار صاحب طبعان بلاغت شعار قیمتی پیدا کند همانا این
باکف زر بساط بیکمالی از کمال بی وقوفی در باز می آرد و شطرنج
طبع لعبت طلب این کلمات را بیم البدا بهرهای گل و سنگ بیاراسته

نقد اوقات عزیز را در باخت و بجای اوراق کنجیفه هنگام حریف قمار بازی

با تنهایی صنفی از معانی در صفحه خاطر مصور نموده چون تماشائی نداشت در درج

آفتاب خاطر روشنضمیران بلند خیال انداخت سالها میرفت که مسودات

این ترهات در رنگ اوراق لیل و نهار از دست روزگار گم میشد

و مدتی میگذشت که صفحات این ظرائفات چون برگ خزان دیده

بجاروب فراشان در کوچه و بازار پایمال میگشت از انجاکه محض شغلی

بود در رفع پریشانی خاطر اراده جمع کردن نداشتم و چون نیت فراهم آوردن

ننمود هرچه از قلم ریخت بسان نقطه رمال هرجا که افتاد واگذاشتم

تا آنکه مطلعها از آفتاب مشهورتر شد و حسن مطلعها در آئینه خاطر

روشندلان جلوه گر شد غزل چون غزال در بحر و بر عالم دوید و رباعی ها مانند

عناصر در ربع مسکون منتشر گردید مصرع عین مثنوی بال پرواز گشود

و قطعه مسافت اقطاع جهان قطع نمود نثر بسان بنات النعش

پراکنده شد و نظم همچون عقد پروین در نظرها خوش آینده شد ندانستم که

شهاب خامه در رهگذر گداز باختر بود که هر نکته سها چو جلوه خورشید نمود

دهر مهر علی

و هر مصراعی که بپیرایه نگاهی نمی آرزید خط بطلان بر کشیدند
اکابر و اصاغر روزگار همچو کواکب چشم انتظار گشوده که کی لفظ
از کلک ریزد و بجای حرف دُر شود و نزدیک چون هاله همه گوش گشتند
که صریری از خامه بر آید سبحان الله چه تعجبی است شگرف از هر شهر و دیاری
قاصدی قسم سپرده شد که بیاضی از اشعار خود بفرستد و از هر کنار
بریدی چون موج رسید که سفینهٔ از سخن آبدار خویش روان کند
بارها بعذر عدم لیاقت و تنگی فرصت بموجب ادفع بالتی هی احسن
دفع الوقت نموده دامن صفحه را از دست طلب مستخلص گردانید تا آنکه
حکم قضا شیم قدر توام از درگاه فلک اشتباه سلاطین سجده گاه رسید
لاجرم گنجایش عذر نماند و آنچه بنارسائی دست تصفح از طاق نسیان
بچنگ در آمد بمعرض تدوین و مظهر تردیف رسانید و بیمن اقبال حضرت
خلافت مرتبت این هیچدان را نیز دیدهٔ اعتقاد بحسن قبول این
برگزیدگان لفظ آشنا گردید که مشهور است شعر هر عهد که سلطان بپسندد
مشهور شد بیت از آن که تربیت دل بوستان نهاد خاطر گردید

وبدستیاری خامه بپایان رسید بگشودن غنچه زبان در بیان زبان گلستان این

گلدستهٔ بهار رنگین خیالی نسیم هوای تاریخ گفتن بر گلشن اندیشه وزید

و غنچه لب طبع بترنم این بیت صفیر کشید ه عالی از دیوان خود رنگ سخن را

تازه کرد هاتفی تاریخ گفت اوراق گل شیرازه کرد سنه ۱۱ توقع از صفا فطرتان پاک طینت

آنکه هرگاه بروانی طبع آب صفت درین چمن سخن برسند اگر موجی حباب وار

در انهار سطور یابند همچو موج ناخن اعتراض بند نکنند و چشم امید از

سبکروحان گران قیمت بر این که وقتیکه نسیم آسا برین گلشن بگذرند

اگر سبزهٔ بیگانه بنظر درآید دیدهٔ عیب بینی را از نرگس باغ ملامت نمایند ببندند

و زبان را در قفای عیب نگشایند چه عجب که خار و خس سهو و خطا در دو کلمه

جا گرفته باشد هزار زبان حقیقت داستان بنوای الانسان لیساوق السهو

والنسیان معذرت بیان است چه این بینوا در هنگام فکر شعر گردن

مانند چاقانی شمع کافوری بیرون خانه بلورین سفر و خانه بلکه همیشه در کدورت

خاطر بوده و دماغ هم نسوخته یا همچو سلمان ساوجی وقت خیال سخن روغن بنفشه

و بادام نکشیده بلکه [illegible]

ناخن

در زخم روغن نیفتد و بادام نکشیده

درویش

ورود عروس لفظ بسر برده زره پوشیده و کمر بسته آناً فآناً بی‌تیر و قلم نامستناب
یکدیگر میشوند و ساعت بساعت خانه زین و بیت غزل همسایه هم میکنند
در صورت کسی که بگمان کج‌طبعی خدنگ اعتراض رجماً بالغیب اندازد
یقین که خطا نماید و شخصی که از بدجلوی مرکب اهل نکته‌گیری تازد بسر درآید
بر من زبان طعن بسخن چین ز طبع کج ❊ هر که شود دراز چو ناخن بریدنیست
ثانیاً بر عقیق خاطر ناموران روشن گهر این نکته منقوش باد که راقم را
در بدایت حال و قال بمناسبت شغل طبابت که سمت موروثی بود
حکیم تخلص می‌نمود بعد از آن که از بیماری علاج بیماران وارست و
بدستگیری ترک تهیدستی فرودستان از دست نبض فهمیدن برای ... جست
تخلص حکیم بتصحیف حکیم مشد جناب مستطاب موبوبی استادی ارسطوی زمان
افلاطون دوران نواب دانشمندخان آن رتبه فلک عظیم الشان که تا تابشش
آفتاب ضمیرش نباشد لعل لفظ و یاقوت معنی آب و رنگ نگیرد
و اگر نفس مسیحامثش نفخه در تن سخن نکند قالب حروف روح مدعا نپذیرد
دمی که صبح صادق صفای باطنش تجلی نماید خورشید را نه پایه شعاعی از خطوط

انگشت حیرت دیگرانست و نفسی که جلای طبعش سرمشق روشندلی نوآموزان آینه
تخته مشق مفردات نویسی از جوهر حدت ذهنش جواب سخنی که سایل را
هنوز بخاطر نرسیده رسیده و از جودت طبعش نقاب از چهره معنی که صورتش را
مصور متصوره نکشیده کشیده دران اوان که تلمذ در خدمت کیمیا افادت اکسیر
سعادتش میکردم و فیض نامتناهی از استفاده کتب کلامی و حکمی و مقابله
احادیث نبوی میبردم از اراده تبدیل تخلص آگهی یافته فرمود که چون رتبه سخن
بلند است عالی تخلص باید کرد اگرچه این صف نعال نشین مرتبه سافل و از پستان
کمترین رتبه نازل حالت خویش را لایق نمیدانست لیکن تخلف از امر استاد
نتوانست و بموجب قول صحیح الاسماء تنزل من السماء بامید نیکنامی مشغول است
بشکر و حمد حضرت واهب از اتفاقات حسنه نام اصلی که نور الدین امام العالم شد
محمد است و خطابی که از جناب بادشاه جهان عطا آمد نعمت خان است
۲ و تخلصی که باستاد القا یافت عالی شانست و از لطایف غیبی تاریخ یافتن خطاب
چنین یافتم عمر شکر نعمت واجب
سنه ۱۰۹۲ الهجر